



تاریخ ابوالخیر خاندان ابوسعید

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

همراه با چند شعر از ابو سعید

نفوذ معنوی ابوسعید در محیط اجتماعی او و در میان طبقات مختلف مردم روزگار او چندان بود که پس از وی فرزندان و فرزند زادگان او هر کدام از پرتو شخصیت و معنویت او سودها جستند و از برکت وجود او با احترام و بزرگداشت مردم روبرو شدند. قدرت و نفوذ خاندان او در خراسان، و بخصوص در دشت خاوران و نواحی پیرامون آن چندان بسیار بود و نام او چنان تأثیری عمیق در میان مردمان بجای نهاده بود که حتی بعضی جویندگان مقامات، خود را به دروغ از فرزندان و فرزندزادگان او معرفی می کردند، و این سلطه معنوی در خاندان او تا قرنهای ادامه داشت و حتی در دوره تیموریان می بینیم که یکی از احفاد او با استفاده از همین قدرت معنوی دعوی سلطنت دارد و در کنار شیخزادگان صفوی که از نیروی معنوی نیای خویش - شیخ صفی الدین اردبیلی - برای رسیدن به سلطنت سود می جستند، اینان نیز در گوشه ای دیگر از این سرزمین جویای تخت و تاج سلطنت بودند و شاید اگر حوادث روزگار ایشان را یاری می کرد، توانایی رسیدن به این چنین مقامی را نیز حاصل می کردند زیرا همان نیروئی که درویشزادگان صفوی را بر تخت سلطنت و امپراطوری ایران نشانید، می توانست این درویش زادگان دشت خاوران را نیز بدین پایگاه برساند. آنچه مسلم است این است که خاندان ابوسعید پس از وی همواره با احترام و بزرگداشت مردم روبرو بودند، چه در خراسان و چه در ماوراءالنهر و چه در بلاد دیگر اسلام و چنانکه خواهیم دید در میان ایشان شخصیت های فاضل و برجسته ای در زمینه های مختلف تربیت یافته اند که در کتب رجال و تاریخ از آنها جای جای یاد شده است.

بر طبق نوشته اسرارالتوحید، که در این زمینه تا حدی در ضبط نامها و نسبها سندیت دارد، شیخ در مجلس بیماری خویش کاغذ و دوات خواست و به ابوالحسن اعرج ایبوردی اشارت کرد تا بنویسد:

۱ - ابوطاهر، سعید بن فضل الله

۲ - ابوالوفا، المظفر بن فضل الله

۳ - ابوالعلاء، ناصر بن فضل الله

۴ - ابوعلی، المطهر بن فضل الله

۵ - ابوالبقاء، المفضل بن فضل الله

و اولاد ابوطاهر:

۱ - ابوالفتح، طاهر بن سعید

۲ - ابوسعید، اسعد بن سعید

۳ - ابوالعز، موفق بن سعید

و دو تن دیگر را که گویا نوادگان دخترت شیخ بودند:

۱ - ابوالفرج فضل بن احمد العامری

۲ - ابوالفتوح مسعود بن فضل

ابوسعید گفت، تا اینان هستند، اثرها باقی است و چون اینهمه روی در خاک نهند، این معنی از خلق پوشیده گردد با اینکه در فتنه غز صد و پانزده تن از اولاد شیخ کشته شدند و بیشتر ایشان به عراق رفته بودند و رئیس مهنه بعد از آشوب غزان فرزندان و مریدان شیخ را گرد کرد، فرزندان فرزندان شیخ بسیار بوده‌اند.

۱ - پسر بزرگ شیخ ابوطاهر است که به تصریح اسرارالتوحید از جانب پدرش بعنوان قطب تعیین شد و بعد از شیخ او مرشد صوفیان بود و داستان دعوی احمد جام و افسانه وصیت شیخ که خرقه خود را برای ژنده پیل تعیین کرده پیش از این مورد بحث قرار گرفت. ابوطاهر کم و بیش مردی اهل فضل بوده و برخلاف گفته اسرارالتوحید و تذکره‌الاولیاء و حالات و سخنان داستان امی بودن او جعلی است، چرا که بر طبق گفته عبدالغافر، وی مشایخ بسیاری را دیده و از محضر ایشان استفاده برده، هم از پدرش و هم از طبقه ثانیه، و احتمالاً از طبقه اولی. ابوطاهر در حدود سال (۴۰۰ هـ) تولد یافت، زیرا بر طبق گفته اسرارالتوحید وی چهل ساله بود که پدرش در گذشت و چون سال وفات شیخ ۴۴۰ است، او باید در حدود چهارصد تولد یافته باشد. سال مرگش را اسرارالتوحید سنه ۴۸۰ ثمانین و اربعمائه نوشته، اما سیاق عبدالغافر سال ۴۷۹ نوشته و تاریخ مرگ را بروز و ماه نیز تعیین کرده و گوید: توفی یوم الاحد الثاني عشر من شعبان سنة تسع و سبعین و اربع مائه. بناکتی تاریخ ولادت او را ده سال قبل از مرگ پدرش می‌داند و بدین طریق او در ۴۳۰ متولد شده و معتقد است که وی پنجاه سال زندگی کرده است ولی درست نیست عبدالغافر درباره اخلاق و فضایل او گوید: کان حسن السیرة و السریرة متین الحال ثابت القدم فی الطریقة. ابوطاهر در کنار گور پدرش بخاک سپرده شد، آنچه اسرارالتوحید درباره درس ناخواندن او نوشته، و اینکه فقط انافتحنا را از حفظ کرده بود، آنهم بر طبق وصیت شیخ، و در اصفهان و یا بگفته مؤلف حالات در سرخس خواند و مخالفان را عملاً مجاب کرد، جعلی است و شبیه چیزی است که صاحب سیاق در تحریر دیگر تاریخ نشابور نقل کرده که وی دوست نداشت درس بخواند و شیخ خدمت صوفیه را بدو سپرد و در حقیقت او را وقف صوفیان کرد.

ابوطاهر که فرزند بزرگ شیخ بوده و بر جای پدر نشسته، بیش از دیگر فرزندان شیخ مورد اعتنا و احترام بوده، و او خود فرزندان و احفاد بسیاری داشته که اغلب نوادگان و احفاد ابوسعید از شاخه ابوطاهراند. و اینک فرزندان و احفاد او را در اینجا یاد می‌کنیم:

۲ - طاهر بن سعید بن فضل الله بن ابی‌الخیر المیهنی ابوالفتح بن الشیخ ابی‌طاهر بن الشیخ ابی‌سعید قدس‌الله روحه اوحد وقته و فرید عصره، شیخ‌الصوفیه من وجوه احفاده. ابوالشیخ ابوطاهر اکبر اولاد الشیخ من الذکور و قد تقدم ذکره و هذالشیخ رجل حسن البسرة والطریقة محب العلم و اهله عارف بالمقامات والاحوال فی التصوف، ملازم الاستعمالها. سافرالکثیر و لقی الشیوخ و حج و لازم الاقامة علی مراسم الشرع و وظائف العبادات و سماع الحدیث و اکثر مقامه فی اواخر ایامه بنیشابور و قد ضعف بصره. و سماع الحدیث من مشایخ الطبقة الثانیه و جمع له کتاب الاربعین من مشایخه و قری علیه. و توفی بمیهنه و جاء لیه فی اوایل رجب سنة اثنتین و خمسمائة و سبکی درباره او گوید: من بیت التصوف و المشیخه و کان ذا قدم راسخ فی التصوف و سافرالکثیر و لقی الشیوخ، سمع جده فضل الله و الاستاذ ابالقاسم القشیری و ابا الغنائم بن المأمون و ابالحسین بن النقور و خلقاً سواهم. روی عنه ابوالفتیان الرواسی و غیره. توفی بسنة اثنتین و خمسمائة. قال طاهر هذا، ابناً جدي سمعت اباعبدالرحمن السلمی یقول، سمعت اباسهل الصعلو کی یقول: الاعراض ترک الاعتراض و قال طاهر ایضاً، اخبرنا ابوعلی الحسن بن غالب ببغداد سمعت ابالقاسم عیسی بن علی بن عیسی الوزیر یقول: (... بعد روایتی از شبلی نقل می‌کند) و یاقوت نیز از او در شمار رجال مهنه نام برده است و در حق او و ابوسعید اسعد گوید: کانا من اهل التصوف و بیته. و اوست که در اسرارالتوحید همواره به عنوان ابوالفتح شیخ از او نام می‌برد.

۳ - الموفق بن سعید بن فضل الله بن ابی‌الخیر المیهنی ابوالعزیز (کذا و صحیح آن: ابوالعز) بن ابی‌طاهر اوحد وقته ابی‌سعید، ظریف لطیف من بیت التصوف و العلم و التقدم فی الطریقه. سمع من الثانیه و خدم‌الصوفیه و قدم نیشابور قد مات و توفی بمیهنه سنة ثمان و ثمانین و اربعمائه سمع من ابی‌الحسن. و عبدالکریم رافعی متوفی ۶۲۳ هـ. ق درالتدوین از او

بدينگونه ياد مي‌کند: الموفق بن ابي طاهر بن الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير ابو العزالميهني سمع ابا منصور الفويي (٩) بقرأة الاستاذ الشافعي.

٤ - ابوبکر احمد بن ابي المعز الموفق بن سعيد بن فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهيم الميهني الصوفي السعيدي من اهل ميهنه من اولاد ابي سعيد بن ابي الخير من بيت التصوف و اهله. سمع ابا الفتوح مسعود بن فضل العامري و عميه (در اصل عميد؟) ابا الفتوح طاهر و ابا سعيد اسعد ابني ابي طاهر سعيد بن (ابي) سعيد بن ابي الخير الميهني و غيرهم. و كانت ولادته في سنة ثمانين و اربعمائه و قتل في العقوبة بميهنه في ذي القعدة او ذي الحجة سنة تسع و اربعين و خمسمائة.

٥ - ابوسعدي (در اصل اسعد) اسعد بن سعيد بن ابي سعيد فضل الله بن ابي الخير احمد بن محمد الميهني اخو ابي الفتوح طاهر كان من بيت - التصوف و اهله و كان شيخاً حريصاً علي طلب الحديث راغباً في جمعه، سمع ابا طاهر و جده ابا سعيد (در اصل و ابا سعيد) و ابا سعيد محمد بن علي بن محمد الخشاب و ابا عثمان سعيد بن محمد بن نعيم العيار و ابا القاسم عبدالکريم بن هو ازن القشيري و ابا صالح احمد بن عبدالملک المودن الحافظ و ابابکر خلف بن احمد المفيد الابيوردي و ابا الفضل محمد بن احمد بن ابي سعتم الحاكم و ابا الوليد الحسن بن محمد بن علي الدر بندي ثم البلخي. و كانت ولادته في اول يوم من ذي الحجة سنة اربع و خمسين و اربعمائه و وفاته اخريوم من شهر رمضان سنة سبع و خمسمائة و ياقوت در مورد او گويد: و كان اسعد حريصاً علي سماع الحديث و طلبه و جمعه فسمع ابا القاسم عبدالکريم القشيري و غيره. ذكره ابوسعدي في شيوخه و قال ولد سنة ٤٥٤ و مات سنة ٥٠٧ في رمضان.

٦ - ابوروح لطف الله بن سعد بن اسعد بن سعيد بن ابي سعيد فضل الله بن ابي الخير احمد بن محمد بن ابراهيم الميهني الصوفي من اهل ميهنه من احفاد الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير كان شيخاً فاضلاً ظريفاً الجملةً و التفصيل محبوباً مستور احسن الوجه مليح الشعرة خفيفاً سمع جده اسعد بن سعيد و غيره. سمعت منه شيئاً يسيراً بمرو، و كان قد قدمها مع و قد خاوران و كانت ولادته قبل سنة تسعين و اربعمائه و توفي بميهنه في الخامس من شهر رمضان سنة احدى و اربعين و خمسمائة فذرت قبره. و اين شخص پدر مؤلف حالات و سخنان است.

٧ - ابوالقاسم طاهر بن سعيد بن ابي سعيد بن ابي الخير الميهني، شيخ رباط البسطامي ببغداد، که ابن اثير وفات او را در حوادث سال ٥٤٢ ثبت کرده و گويد وفيها، في ربيع الاول، مات ابوالقاسم طاهر بن سعيد بن ابي سعيد.

و ابن جوزي، که معاصر اوست، در جزء وفيات همين سال گويد: "طاهر بن سعيد بن ابي سعيد بن ابي الخير الميهني (متن چاپي الهييتي) ابوالقاسم شيخ رباط البسطامي و كان مقدماً في الصوفية رأيته ظاهراً الوفاً و السكون و الهبأة و السميت و توفي يوم الاثنين ثاني عشر ربيع الاول فجاءة و دفن في مقبرة الجنيد و قعدوا للعزاء به فنفاذ اليهم من الديوان من اقامهم. مرحوم قزويني درباره او گويد: و اين ابوالقاسم برادر بزرگتري نيز داشته موسوم به همان اسم طاهر ولي مکني به ابوالفتح که در سنه ٥٠٢ يعني چهل سال قبل از وفات ابوطاهر مذکور وفات يافته بوده است و شرح احوال او در طبقات سبكي (ج ٤، ص ٢٣٠) مذکور است، و در شدالازار در شرح احوال الشيخ شمس الدين ابو عبدالله عمر بن ابراهيم التركي گويد: نشأ ببغداد و بني رباطاً بواسط و لبس الخرقه من يدالشيخ ابي القاسم سبط الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير و لبس عنه خلق كثير في الآفاق.

٨ - و از فرزند زادگان ابوطاهر يکي ابوالفضايل احمد بن ابي الفضائل عبدالمنعم بن ابي البرکات محمد بن طاهر بن سعيد بن فضل الله بن سعيد بن ابي الخير الميهني الصوفي است که شيخ رباط خليفه در بغداد بوده و ابن اثير در حوادث سال ٦١٤ گويد: وفيها توفي احمد بن ابي الفضائل... و كان صالحاً من بيت التصوف و الصلاح.

٩ - پسر ديگر شيخ، ابوالوفاء مظفر بن فضل الله که يک بار در اسرار التوحيد از او نام برده شده و اطلاعات ديگري درباره او نداريم.

١٠ - پسر ديگر شيخ ابوالعلاء ناصر بن ابي سعيد است که صاحب سياق گويد: ناصر ابن اوحد وقته ابي سعيد بن ابي الخير ظريف صوفي لطيف مقبول الشهادة كريم الصحبة، صحب ابا و خدمه و سمع ببغداد و والحجاز و نيشابور من الطبقة الثانية. توفي بميهنه يوم الاثنين غرة شهر رمضان سنة احدى و تسعين و اربعمائة سمع من زين الاسلام املاء سنة خمسين و اربعمائة.

١١ - پسر ديگر شيخ ابو علي المطهر بن فضل الله که در اسرار التوحيد داستاني درباره هنگام تولد او و ماجراي درديپاي ابوطاهر برادر بزرگتر او آمده است، اطلاعات ديگري از او نداريم.

۱۲ - کوچکترین پسر شیخ مفضل بن ابی سعید است که عبدالغافر در حق او گوید: مفضل بن اوحد وقته ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی اصغر اولاد الشیخ شاب ظریف قدم نیشابور و نزل الدویره المعروفة بهم و توفي يوم الثلاثاء السابع و العشرين من رجب سنة اثنین و تسعین و اربعمأة.

و این مفضل در میان فرزندان شیخ از همه توانگرتر بوده و بگفته محمد بن منور بیشتر احفاد شیخ از فرزندان اویند. از فرزندان مفضل یکی ابوبکر فضل الله بن مفضل بن فضل الله است که سمعانی در مشیخه خود از او یاد کرده و گوید: ابوبکر فضل الله بن مفضل الله بن فضل الله بن احمد بن محمد بن ابراهیم المیهنی الصوفی من اهل میهنه من اهل میهنه حفید ابی السعید بن ابی الخیر اقرب مرتقی الی الشیخ ابی سعید و کان شیخاً ظریفاً خفیفاً بهی المنظر عارفاً بدقایق رسوم التصوف، سمع بمیهنه عمه اباطاهر سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر و ابالفضائل محمد بن احمد بن ابی الحسن العارف و بنیشابور ابالمنظر موسی بن عمران الانصاری و غیرهم. کتبت عنه بمیهنه و بسرخص و سمعت منه و کانت ولادته فی سنة احد و ستین و اربعمأة بمیهنه و قتله الغزبها فی العقوبه و الضرب فی ذی الحجة سنة تسع و اربعین و خمسمأة.

۱۳ - شیخ دختر یا دخترانی نیز داشته که در اسرارالتوحید نام آنها نیامده اما در میان ده تنی که پس از خود معرفی کرده و در اسرارالتوحید نام آنها آمده، که پنج تن فرزندان خود شیخ و سه تن فرزندان ابوطاهرند، از دو تن دیگر به نام ابوالفرج فضل الله بن احمد العامری و ابوالفتوح مسعود بن فضل نام می برد که گویا فرزندان دختر شیخ و نواده دختری او بوده اند.

۱۴ - سمعانی در مشیخه خود از شخصی به نام ابوالمظفر سعد بن محمد بن ابی الفتوح مسعود بن فضل العامری المیهنی نام می برد و گوید: کان شیخاً صالحاً حسن الیسره من اسباط ابی سعید بن ابی الخیر. سمع ابالقاسم روح بن منصور بن اسحق المیهنی و جده ابالفتوح العامری و ابالفتح طاهر بن سعید المیهنی و غیرهم. سمعت منه بمرور و بها توفي فی شوال سنة تسع و اربعین و خمسمأة بعد ان عاقبه العز (صحیح: الغز).

۱۵ - محمد بن ابی الفضائل بن محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله المیهنی ابوالبرکات من اسباط الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر سمع بقزوین فضایلها للحافظ الخلیل الخلیلی من عطاء الله بن علی سنة اربع و ستین و خمسمأة.

۱۶ - احفاد دیگر شیخ که در خلال کتابهای تاریخ و جغرافیا و رجال و تذکره نام ایشان آمده، نسب ایشان مسلماً بصراحت مدارک به ابوسعید میرسد اما دانسته نیست که شاخه پیوند آنها به شخص ابوسعید از کدام فرزند یا حفید اوست.

۱۷ - الشیخ عزالدین ابوطاهر ابوسعیدی، من اولاد الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی کان صوفیاً حسن السمیت لطیف المحاوره له نظم فائق و کلام رائق یقوم للنصیحة بین المسلمین و یتکلم بالغلظة مع الملوک و السلاطین و کان ذا تواجد و استغراق و امثال غریبه، سارت ذکرها فی الآفاق. و مرقدہ بزایوه الشیخ عزالدین المصافات کانت بینهمارحمه الله علیهم. و منظور عزالدین اصفهانی است که زاویه او در "رأس سکه المجانین" بوده است و وفات او باید در اواخر قرن هشتم باشد.

۱۸ - محمد بن ابی روح صاحب حالات و سخنان که ریتر او را به همین نام خوانده و مرحوم نفیسی لقب کمال الدین را نیز برای وی ذکر کرده است، اطلاعات دیگری درباره او در دست نداریم.

۱۹ - یکی از احفاد شیخ که خاقانی شعری درباره او سروده و در تحفه العراقرین از وی یاد کرده "رشیدالدین ابوبکر طاهر" است که خاقانی گوید:

دائم که بدین سه بیت فاخر

بر هر دو جهان شود مفاخر

و مرحوم نفیسی حدس زده است که وی دست کم در آن هنگام در شروان مقیم بوده است.

۲۰ - رافعی از یکی از احفاد شیخ بدین نام یاد می کند:

محمد بن الفضل بن الفضل ابوالمکارم الشیخی صوفی من اسباط الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر ورد قزوین و سمع الحدیث من الامام احمد بن اسماعیل.

۲۱ - منور بن ابی سعید بن ابی طاهر، پدر مؤلف اسرارالتوحید که ملقب به نورالدین بوده است، و بگفته فرزندش وی پیرو پیشوای صوفیه و فرزندان شیخ بوده است.

۲۲ - محمد بن منور بن ... صاحب اسرارالتوحید که از خلال نوشته های او می توان دریافت که وی مقام ارشاد و پیشوائی داشته و کم و بیش دعویهائی نیز دارد. از کتاب او دانسته می شود که مردی اشعری مذهب و تا حدودی آگاه از ادب عرب و ادب پارسی بوده و نثری بسیار شیرین و دلکش دارد و در اوایل قرن هفتم یا اواخر قرن ششم وفات یافته است.

۲۳ - محمد بن محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله المیهنی من اولاد الشيخ ابي بن ابي الخیر سمع بقزوین فضایلها للحافظ الخلیل من القاضي عطاء الله بن علي في رباط شهر منيره سنة اربع و ستين و خمسمائة.

۲۴ - یکی از احفاد شیخ که عبداللطیف بن محمد میهنی است (فت ۷۸۷) در حلب می زیسته و صاحب اعلام النبلاء (ج ۵، ص ۹۵) از او یاد کرده و مرحوم نفیسی شرح احوال وی از این کتاب در (سخنان منظوم) آورده، و در ترجمه گفتار صاحب کتاب مرتکب لغزشی شده است و ضمن اینکه از اخلاق عبداللطیف سخن رانده می گوید: کانا انساناً خیراً... یرغب فی محادثة اهل الفتوی و یمیل الیها و یمشی بین اهل حرفته بملابس جود فاخره و یفشی لهم اسرار معرفة اکتبها من صدر القوم. وجده ابوالخیر اول من فرض لاهل التصوف النصیب و... و مرحوم نفیسی ترجمه کرده است: و رازهای معرفت را بر ایشان می گشاد و آنها را از سران قوم و نیای خویش ابوالخیر فراگرفته بود، و نخستین کسی بود که بهره را بر اهل تصوف فرض کرد. در صورتی که فاصله او با نیای خویش بیش از سه قرن است و جمله وجده ابوالخیر جمله ایست مستأنفه و جداگانه که در ترجمه آن مرحوم به جمله پیشین پیوسته و مفهومی این چنین حاصل کرده است. رحمة الله علیه.

۲۵ - عبدالغافر از مردی به نام سعید بن اسماعیل بن علی بن عباس صوفی سخن می گوید که در غزنی مدعی شد از فرزندان امام قشیری است، و لطایف الاشارات و دیگر کتب را روایت می کرد و چنان می نمود که فرزند اسماعیل بن عبدالفاخر است و می نوشت: حافداً لاساتذالامام من قبل امه... و همین شخص بعد در کرمان مدعی شد که از احفاد شیخ ابي سعید بن ابي الخیر است تزویراً حتی اطلع علیه و زجر.

۲۶ - ناصر بن زهیر بن علی الخدामी ابوالفتح بن ابي نصر من اسباط الشيخ ابي سعید بن ابي الخیر روی بقزوین احادیث ابي ملیکس دینار بن عبدالله عن انس رضي الله عنه سنة تسع و اربعين و خمسمائة بسماعه من ابي بكر محمد بن علي بن حفص الحلواني البخاري... و سمع ناصر الصحيني جميعاً من الفراوي و سبط الواحدي عن عبدالجبار الخواري و وجيزه عن الفراوي عنه و ابنا والدي سماعاً و اجازة ابنا ناصر بن نصر الخدामी بالري...

۲۷ - مرحوم نفیسی در شمار فرزندان شیخ از "ابوسعید اسعد بن ابونصر فضل عمري میهنی" نام می برد و می گوید این شخص را که من تردیدی ندارم که از خاندان ابوسعید است، ابن عساكر در تبیین کذب المفتری (چاپ دمشق ۱۳۴۷ ص ۳۲۰) شرح احوال او را آورده و مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه ای از این کتاب در مورد نسبت عمري شک کرده است که از فرزندان ابوسعید باشد. بهر حال مرحوم نفیسی بر طبق سلیقه خاص خود و بصرف اینکه ابوسعید است و میهنی، او را از احفاد شیخ دانسته ولی این سخن جای تردید دارد و چنان می نماید که بعد از شهرت شیخ ابوسعید، اهل میهنه بسیار نام فرزندان خود را، ابوسعید می نهاده اند.

۲۸ - و باز مرحوم نفیسی به نقل از مرآت الجنان یافعی علامه ابوالفتح میهنی (متوفی در سال ۵۲۷) را هم از احفاد او دانسته اند در صورتی که یافعی در شرح احوال او هیچ اشاره ای به این نسب نکرده است.

۲۹ - در وقایع ۷۲۹ هجری صاحب مجمل فصیحی از وفات یکی از احفاد شیخ با نام "شیخ الاسلام الاعظم شیخ شمس الملّة و الدین مؤید بن شیخ الاسلام منور بن شمس الملّة و الدین مؤید ابوسعیدی" در تبریز سخن می گوید و می گوید: و پسر او خواجه قطب الدین فضل الله او را نقل مهنه کرد و در روضه منور و مرقد مطهر شیخ ابوسعید دفن کردند.

فرزندان شیخ در عصر تیموری بسیار بوده اند و اغلب در میان خود به آشوب و فتنه می پرداخته اند و امیرعلیشیر می گوید: ناهمواری شیخ زادگان بسیار است، چنانکه ایشان را با هم نزاع میشود، صفها آراسته به تیر و نیزه و شمشیر حرب می کنند.

۳۰ - خواجه مؤید دیوانه. صاحب حبیب السیر می گوید: در سلک اولاد عظام شیخ واجب الاحترام افتخار اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر انتظام داشت و به واسطه نشأه جنون نقش بقلم خیال بر صحیفه ضمیر می نگاشت و نزد خویشان و مریدان این معنی را ظاهر ساخته ولایات خراسان را بر ایشان بخش می کرد و در آن اوقات که میان خسرو منصور ابوالغازی حسین میرزا و میرزا سلطان ابوسعید مخالفت بوقوع انجامید این مطلع بنظم آورد:

چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو

که جهان را بدهد روشنی از سر نو

و این معانی بعرض سلطان ابوسعید رسید فرمود تا بطریقه نهانی خواجه را شهید گردانند. امیرعلیشیر نوائی نیز از دعوی سلطنت داشتن او سخن گفته و می گوید: از پریشانی دماغ دعوی سلطنت می کرد و در نزد خویشان و مریدان این معنی را

ظاهر مي ساخت، و در مورد تعبیر "روشنی از سرنو" که در شعر او آمده، امیر علیشیر گوید: سلطنت خود خواسته ولیکن حق عز و جل این نخواسته.

گویا همین خواجه مؤید دیوانه است که بعضی از معاصرانش اشعاری به طنز و از سرشویی می برداخته اند و بدون نسبت می داده اند و بدینگونه مسخره اش می کرده اند و داستان این رفتار را صاحب بدایع الوقایع به تفصیل نقل کرده که می گوید: من در محضر درس مولانا عصام الدین بودم و او به مناسبتی با من نقاری حاصل کرده بود و می گفت که دیگر تاب دیدار را ندارم، و من به یکی از شاگردان نزدیک او یادآوری کردم که به مولانا خدمتی خواهم کرد، گفت: از چه نوع خدمت؟ گفتم: حضرت ایشان را به خاطر رسیده که گفته و نوشته شود، و چون کلام معجز نظام ایشان بر طرز و اسلوب دیگر است مناسب چنان نمود که رفتار جامع الفضایل... مولانا محمود عالم مسلوک گردد که از برای شیخزاده میهنه خواجه مؤید ابیات فرموده اند و بنام ایشان شهرت داده که بعضی آنهاست [جواب] این غزل بساطی که:

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش

مستند مبادا که بناگه شکنندش

جواب:

قد تو نهالی است کزان میوه خوردش

غضروف سر لنگ تو دندان شکنندش

تبخاله بگرد لب شکر شکنش بین

مانند نخودیکه به شروا فکنندش

و این ابیات در جواب [قصیده] دریای ابرار [امیر] خسرو است که [بیت]:

کوس شد خالی و بانگ غلغله در دسر است

هر که قانع شد به خشک و تر شه بحرو بر است

جواب:

ناله بوغی که شبها بام حمام اندر است

می کند افغان که هان نوبت از آن دیگر است

هیچ دانی شمع اندر شمعدان مانند چیست؟

راست چون تیر جواز و خواجه چون روغنگر است

این ابیات نیز از سوانح افکار ایشان است که از لسان آن شیخزاده شهرت یافته:

بسکه می گریم به حال خویشتن

لاله زاری شد کنار خویشتن

دی حمار من که گم گردیده بود

یافتم با دنب و یال خویشتن

۳۱ - خواجه ابواسحاق پسر خواجه مؤید مهنه بود و به گفته امیر علیشیر طالب علم و خوش طبع بود اما بدخوئی و

تکبری هم داشت این مطلع از اوست:

کشید از دست ما صحرای خاور دامن گلها

به صحرای قیامت دست ما و دامن صحرا

و قبرش هم در مهنه است در جوار پدرش.

۳۲ - خواجه مؤید مهنه که غیر از خواجه مؤید دیوانه است و صاحب هفت اقلیم گوید:

از اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر بوده و همواره بوعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی داشته این بیت او راست:

از مه روی تو آئینه جان ساخته اند

وندر آن آینه جان را نگران ساخته اند

و صاحب حبیب السیر گوید: بلوم ظاهری و باطنی موصوف و از سایر اولاد سلطان ابوسعید ابوالخیر بمزید فضل و کمال

ممتاز و مستثنی می نمود. همواره به وعظ و ارشاد فرق عباد مشغولی می کرد، و سلطان سعید نسبت به آن جانب شرایط

تعظیم و احترام بجای می آورد. و انتقال خواجه مؤید به جنت مؤید در شهورسنه (...). اتفاق افتاد، و از منظوماتش مطلعی بخاطر بود، خامه به تقریر آن زبان گشاد: از مه روی تو... و امیر علیشیر از مجالس پرشور و سماع خوش او سخن گفته و چنین او را وصف می کند: از نبیره های حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر است و علوم ظاهر را تکمیل کرده و مجالس او به غایت گرو و پر شور واقع می شد و سماع خواجه به غایت مؤثر بود، و سلاطین تعظیم خواجه را مرعی می داشتند... مزار خواجه در گنبد جد اوست.

۳۳ - خواجه ناصرالدین ابونصر مهنه در فضل از سایر اکابر خراسان ممتاز و در سلک اولاد عظام خواجه مؤید مهنه و نسبت به سایر مشایخ خاندان عالیشان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت، چون آن جناب را حلول اجل مقدر نزدیک رسید، داروغه مهنه که از اشرار قزلباشیه بود به طمع جهات و مملکات خواجه را مؤاخذ و معذب گردانید و در آن اثنا اعراض نفسانی بر آن حاوی کمالات انسانی غلبه کرده متوجه عالم باقی گردید. از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد:

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار و برخیزم

و امین احمد رازی گوید: هم از احفاد (...). الطریقه شیخ ابوسعید و شعر را نیک می گفته، این دو بیت از آن جمله است:

از زود رفتنت همه روز است ماتمم

وز دیر آمدن همه شب ماتمی دگر

ترسم که گر حکایت غمهای خود کنم

غمگین شوی از این غم و اینهم دگر

امیرعلیشیر گوید: خواجه اگر چه شیخزاده است ولیکن همواره بواسطه معیشت ناهموار با خویشان خود جنگ می کند، به

تیر و نیزه و شمشیر در میدان می آید و کارزار می کند، و این مطلع از اوست:

نماند صبر و طاقت آتش غم چون شود تیزم

از آن چون شعله بنشینم دمی صدبار و برخیزم

و این مطلع نیز از اوست:

منمائی چو آئینه رخ خود همه کس را

بشنو سخن من که اثرهاست نفس را

و در تحریر دیگر مجالس درباره او گوید: اما در میان ایشان خواجه ابوالنصر به صلاح واقع شده است، که گویا یکی از این دو تحریر یا دو ترجمه مغلوط است و مترجم مفهوم سخن نویسنده را درنیافته. (صفحه ۲۷۹ با ۱۵۰) مقایسه بود.

این خواجه ناصرالدین ابونصر همان کسی است که در قرن دهم فرمان شیخ الاسلامی برای او صادر شده است و در مجموعه منشآت عبدالله مروارید متن فرمان شیخ الاسلامی او ثبت است، اینک تمام آن فرمان با حذف بعضی عبارات زاید:

نشان شیخ الاسلامی خواجه ناصرالدین ابونصر میهنه

... از جمله آنکه چون پیوسته التجا به قبه عرش آسا و قمه فلک فرسای حضرت هدایت انتما قدس ارتقاء قطب فلک حقیقت مرکز دایره طریقت مهبط انوار الهی مظهر اسرار نامتناهی کشور گشای کنت کنزاً مخفیاً صاحب سریر اذنادی ربه نداء خفیاً تخت نشین ممالک ولایت سلطان نشان اقالیم هدایت المتواصل الی جناب اللاهوتیه فی السیر و الطیر سلطان ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی و تبارک روحه و رزقنا فی الدارین فتوحه نموده رعایت و مراقبت اولاد امجاد نامدار و احفاد بزرگوار آن حضرت بر ذمت همت بلند لازم و متحتم دانسته ایم و در احیاء مراسم متعبدان و متورعان آن آستانه بذل مجهود را فرض عین شمرده درین وقت حکم فرمودیم که رتبه نامی و منصب گرامی شیخ الاسلامی و سجاده نشین بقعه مبارکه آن حضرت - من حیث الاستقلال و الانفراد - بدستوری که معالی جناب ولایت مآب هدایت قباب شیخ الاسلام المرقوم الاعظم قدوة صناید المشایخ فی العالم کھف الانام ملاذالایام خواجه شمس الحق فی الطریقه و الحقیقه والدين مؤید بزرگ روح الله روحه متعلق بوده بولد نامدار عالی مقدار ایشان جناب معالی نصاب حقایق شعار و معارف آثار فارس مضمار الفضل والافضال جامع اصناف البلاغه و الکمال خلاصه دودمان ولایت بقیه خاندان شرف و هدایت خواجه ناصر الملهة والدين ابوالنصر که حلبه (؟) حلیه انی اعلم مالاتعلمون را علاقه (ظ علاوه؟) شرف نسب ان له ابا شیخاً کبیراً گردانیده و بزینت دیانت و زیور دین داری

و پرهیزگاری تحلی و تعلق داشته باشد و آنچه از منسوبات این امیر عظیم القدر است مخصوص او شمردند و او را من حیث الاستقلال شاغل مشاغل این امر دانسته دیگری را با او شریک ندانند و در اعزاز و اعظام و تبجیل و احترام او دقیقه‌ای نامرعی نگذارند تا از سر فراغت به تنسیق امور ارباب طاعات و تنظیم مصالح اصحاب عبادات مطمئن البال قیام تواند نمود. شأن جناب مشار الیه آنکه در رواج و رونق این بارگاه ملایک پناه و درگاه سپهر اشتباه و فراغ بال طایفان و عاکفان آنجا حسب‌المقدور کوشیده شمه‌ای از تقویت و تمشیت این مهم نامسلوک نگذارند و در ترویج و ترفیع ارتقاء ملت زهرا و شریعت غرا سعی موفور بظهور رساند و چون بواجبی بدین امر قیام و اقدام نماید وظیفه بدستور گیرد و متولیان و کارکنان اوقاف مهینه مبارکه، برین موجب مقرر دانسته از سخن صوابدید او که موافق قواعد شرع باشد بیرون نروند و به عزل و نصب او معزول و منصوب باشند از جوانب برین جمله روند.

۳۴ - شیخ‌الاسلام قطب‌الدین فضل‌الله میهنه، از فرزندان شیخ ابی‌سعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر و او فرزند شمس‌الدین مؤید است که در ۷۲۸ بگفته صاحب مجمل فصیحی در تبریز وفات کرد و جنازه‌اش را به مهینه آوردند.

۳۵ - خواجه ابوسعید مهینه از اولاد سلطان طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر است و ولد خواجه مؤید دیوانه، اما در محلی که شعر خود را می‌خواند، گریه آمیز ادا می‌کند و خود متأثر شده نفس سرد برمی‌آورد، از اوست این مطلع:

به توبه دادم ای شیخ اضطراب مکن

مرا برای رضای خدا، عذاب مکن

و در تحریر دیگر مجالس گوید: خواجه بسی دردمند و مستمند بود و هیچ معجب و خود پسند نبود.

۳۶ - در الذریعه، از ابوالفضل مهینه یاد شده و گوید: هومن شعراء مهینه بخراسان و من اولاد ابی‌سعید ابن ابی‌الخیر.

۳۷ - همچنین از خواجه ابوالقاسم مهینه که قاسمی تخلص می‌کند و برادر خواجه ابوالفضل مهینه است یاد کرده است و گوید در لطایف نامه شرح حال او آمده است.

۳۸ - در بدایع‌الوقایع یکی از فتیان و جوانمردان عصر را نام می‌برد بنام پهلوان درویش محمد که خود را از سوی پدر به سلسله خواجه عبدالله‌انصاری می‌پیوست و از جانب مادر رشته انتساب خود را به خرقه سلطان ابوسعید ابولخیر می‌بست و مؤلف به تفصیل از او سخن رانده و از نیکوئی انشاء وی و احترامی که سلطان حسین میرزا برای او قائل بوده یاد کرده است. و مسلم از احفاد شیخ است... اگر چه عبارت: "از جانب مادر انتساب خود را به خرقه سلطان ابوسعید ابوالخیر می‌بست" نوعی انتساب معنوی را می‌رساند، اما تعبیر "از جانب مادر" و از سوی دیگر یادآوری مؤلف که وی در میان سلسله کشتی‌گیران تنها کسی بوده که نسبی مطعون نداشته و بهمین دلیل مورد احترام سلطان حسین میرزا بوده، این تردید را بر طرف می‌کند عین عبارت واصفی چنین است: "اما چون جمهور سلسله کشتی‌گیران به حسب [و] نسب مطعون و از دایره اصول بیرونند - که ایشان را جت و لولی می‌گویند - سلطان حسین میرزا هر گاه با لشکر و سفری می‌رفتند خواجه‌گی عبدالله صدر را می‌فرمودند که: از برای درویش محمد مکتوبی مشتمل بر ظرافت و محتوی مطایبه و لطافت انشا می‌فرمودند..." و چندین نامه در ستایش او - صادره از پیشگاه سلطان حسین و به انشاء عبدالله مروارید - آورده که اینجا مجال نقل آنها نیست.



گلچین ۳

«ابوسعید ابوالخیر» شاعر خراسانی
قرن پنجم هجری (قرن ۱۱ میلادی)

چون طلب منزلی تو در راه بمیر
زین سان که تویی خواه بزی خواه بمیر

گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
صد بار اگر تویه شکستی باز آ

نی سرو و نه گل نه یاسمن می خواهم
من باشم و آن کسی که من می خواهم

و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
یا مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد

شوری برخاست، فتنه ای حاصل شد
یک قطره خون چکید و نام اش دل شد

آگاه بزی ای دل و آگاه بمیر
عشق است به سان زندگانی ورنه

باز آ، باز آ هر آن چه هستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست

نی باغ نه بستان نه چمن می خواهم
خواهم ز خدای خویش کنجی که در آن

از واقعه ای تو را خبر خواهم کرد
یا عشق تو در خاک نهان خواهم شد

از شبنم عشق خاک آدمی گل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند

دانی که چه ها چه ها چه ها می خواهم
فریاد و فغان و ناله ام دانی چیست

وصل تو من بی سروپا می خواهم
یعنی که تو را تو را تو را می خواهم

گر مرده بوم بر آمده سالی بیست
گر دست به خاک بر نهی کین جا کیست

چه پنداری که گورم از عشق تهی ست
آواز آید که حال معشوق ام چیست

از یاده به روی شیخ رنگ آوردن
ناقوس به کعبه در درنگ آوردن

اسلام ز جانب فرنگ آوردن
بتوان، نتوان تو را به چنگ آوردن

آن آتش سوزنده که عشق اش لقب است
ایمان دگر و کیش محبت دگر است

در پیکر کفر و دین چو سوزنده تب است
پیغمبر عشق نه عجم نه عرب است

تا ولولهء عشق تو در گوش ام شد
تا یک ورق از عشق تو از بر کردم

عقل و خرد و هوش فراموش ام شد
سیصد ورق از علم فراموش ام شد

آواز در آمد بنگر یار من است
سیصد گل سرخ بر رخ یار من است

من خود دانم که را غم کار من است
خیزم بچشم که گل چیدن کار من است

عاشق چو شوی تیغ به سر باید خورد
هر چند تو را بر جگر آبی نبود

زهری که رسد همچو شکر باید خورد
دریا دریا خون جگر باید خورد

جسم ام همه اشک گشت و چشم ام بگریست
از من اثری نماند این عشق ز چیست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

عشق آمد و شد چو خون ام اندر رنگ و پوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
نامی ست ز من بر من و باقی همه اوست

عشق تو ز خاص و عام پنهان چه کنم
خواهم که دل ام به دیگری میل کند

دردی که ز حد گذشت درمان چه کنم
من خواهم و دل نخواهد ای جان چه کنم

ما را نبود دلی که کار آید از او
چندان گریم که کوچه ها گل گردد

جز ناله که هر دمی هزار آید از او
نی روید و ناله های زار آید از او

پرسید ز من کسی که معشوق تو کیست
پنشست و به های های بر من بگریست

آن یار که عهد دوست داری بشکست
می گفت دگر باره به خواب ام بینی

عاشق که غم اش بر همه کس ظاهر بود
در دهر دمی خوش نزده شاد بزیست

هر چند که دیده روی خوب تو ندید
اما دل سودا زده در مدت عمر

دردا که در این سوز و گدازم کس نیست
در قعر دل ام جواهر راز بسی ست

آزرده ترم گرچه کم آزارترم
با هر که وفا و صبر من کردم بیش

در دوزخ ام از زلف تو در چنگ آید
ور بی تو به صحرای بهشت ام خوانند

ای کاش مرا به نفت آلایندی
در چشم عزیز من نمک سایندی

عاشق من و دیوانه من و شیدا من
کافر من و بت پرست من، ترسا من

گه زاهد تسبیح به دستم خوانند
ای وای به روزگار مستوری من

گر خلق چنان که من من ام دانندم
ور زان که درون برون بگردانندم

گفتم که فلان کس است مقصود تو چیست
کزدست چنان کسی تو چون خواهی زیست

می رفت و من اش گرفته دامن در دست
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

جمعیت او تفرقه ، خاطر بود
گویا که دم خوش اش دم آخر بود

یک گل ز گلستان وصال تو نچید
جز وصف جمال تو نه گفتم، نه شنید

همراه در این راه درازم کس نیست
اما چه کنم محرم رازم کس نیست

بی یار ترم گر چه وفادارترم
سبحان الله به چشم او خوارترم

از حال بهشتیان مرا ننگ آید
صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

آتش بزدندی و نبخشایندی
وز دوست جدا شدن نفرمایندی

شهره من و افسانه من و رسوا من
این ها من و صد بار بتر زین ها من

گه رند و خراباتی و مستم خوانند
گر زان که مرا چنان که هستم خوانند

همچون سنگ ز در به در رانندم
مستوجب آنم که بسوزانندم

سلطان گوید که نقد گنجینهء من
عاشق گوید که درد دیرینهء من

صوفی گوید که دلق پشمینهء من
من داتم و من که چیست در سینهء من

هرگز نبود شکست کس مقصودم
صد شکر که چشم عیب بین ام کور است

آزرده نشد دلی ز من تا بودم
شادم که حسود نیستم محسودم

دشمن چو به ما در نگرد بد بیند
ما آینه ایم، هر که در ما نگرد

عیبی که بر ماست یکی صد بیند
هر نیک و بدی که بیند از خود بیند

تا مهر ابوتراب دم ساز من است
این هر دو جگر گوشه دو بال اند مرا

حیدر به جهان همدم و همراز من است
مشکن بال ام که وقت پرواز من است

منصور حلاج آن نهنگ دریا
روزی که انا الحق به زبان می آورد

کز پنبهء تن دانهء جان کرده جدا
منصور کجا بود؟ خدا بود، خدا

سودا به سرم همچو پلنگ اندر کوه
دور از وطن خویش و به غربت مانده

غم بر سر غم به سان سنگ اندر کوه
چون شیر به دریا و نهنگ اندر کوه

ای یاد! به خاک مصطفای ات سوگند
افتاده به گریه خلق، بس کن بس کن

باران! به علی مرتضای ات سوگند
دریا! به شهید کربلای ات سوگند

یا رب تو زمانه را دلیلی بفرست
فرعون صفتان همه زیر دست شدند

نمرودان را پشه چون پیلی بفرست
موسی و عصا و رود نیلی بفرست

آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش
کس دشمن من نیست من ام دشمن خویش

چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش
ای وای من و دست من و دامن خویش

شاها ز دعای مرد آگاه بترس
بر لشگر و بر سپاه خود غره مشو

وز سوز دل و آه سحرگاه بترس
از آمدن سیل به ناگاه بترس

در کشور عشق جای آسایش نیست
بی درد و الم توقع درمان نیست

آن جا همه گاهش است، افزایش نیست
بی جرم و گنه امید بخشایش نیست

روزی ز پی گلاب می گردیدم
گفتم که چه کرده ای که می سوزندت

گر عدل کنی بره جهانت خوانند
چشم خردت باز کن و نیک بین

خواهی چو خلیل کعبه بنیاد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی

هوش ام نه موافقان و خویشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی

شاهی طلبی برو گدای همه باش
خواهی که تو را چو تاج بر سر دارند

در دل چو گچی ست روی بر خاک چه سود
تو ظاهر خود به جامه آراسته ای

خلقان تو ای جلال گوناگونند
در حضرت اجل چنان مجنونند

با علم اگر عمل برابر گردد
مغرور مشو به خود که خواندی ورقی

گیرم که هزار مصحف از برداری
سر را به زمین چه می نهی بهر نماز

گر قرب خدا می طلبی دل جو باش
خواهی که چو صبح صادق القول شوی

خواهی که تو را دولت ابرار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور

بزمده عذار گل در آتش دیدم
گفتا که در این باغ دمی خندیدم

ور ظلم کنی سگ عوانت خوانند
تا زین دو کدام به که آنت خوانند

و آن را به نماز و طاعت آباد کنی
به زان نبود که خاطری شاد کنی

این کج کلهان مو پریشان بردند
والله که من ندادم، ایشان بردند

بیگانه ز خویش و آشنای همه باش
دست همه گیر و خاک پای همه باش

چون زهر به دل رسید تریاک چه سود
دل های پلید و جامه پاک چه سود

گاهی چون الف راست و گهی چون نونند
کز خاطر و فهم آدمی بیرونند

کام دو جهان تو را میسر گردد
زان روز حذر کن که ورق برگردد

با آن چه کنی که نفس کافر داری
آن را به زمین بنه که در سرداری

وند ر پس و پیش خلق نیکو باش
خورشید صفت با همه کس یک رو باش

مپسند که از تو بر کس آزار رسد
کاین هر دو به وقت خویش ناچار رسد
